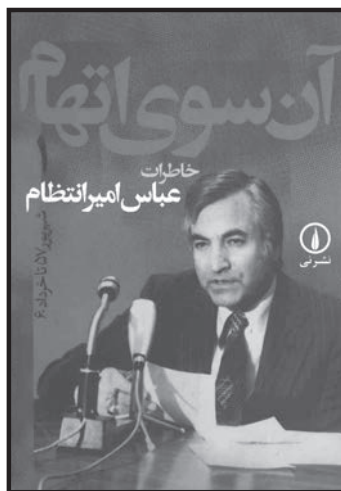




نقدی بر خاطرات عباس امیرانتظام

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

اشاره

مقاله حاضر نقد اجمالی است به برخی از نکات مهم کتاب *آن سوی اتهام* خاطرات عباس امیرانتظام که بعد از ۲۱ سال نگاشته شده است. نویسنده در قالب نگارش این کتاب، توضیحات خود را در مورد طرح انحلال مجلس خبرگان، جاسوسی و... ارایه کرده است. این کتاب در دو جلد و در سال ۱۳۸۱ توسط نشر نی منتشر شده است و دارای چهار بخش است: بخش اول بررسی دوران انقلاب، دولت موقت و سفارت، بخش دوم به ریشه‌یابی علل بازداشت، بخش سوم به جمع‌بندی نکاتی چند از خاطرات و بخش چهارم به ضمایم و اسناد اختصاص یافته است.

نکات مهم این اثر

در روز ۲۳ بهمن از طرف مهندس بازرگان به سمت معاونت نخست‌وزیر و سرپرست نخست‌وزیری منصوب شدم و در طول ده روز بعد، سمت‌ها و مسئولیت‌های زیر نیز به من محول شد: ۱. سخنگویی دولت ۲. مسئولیت صدور اجازه خروج از کشور... ۳. نمایندگی نخست‌وزیر در

صدا و سیما ۴. مسئولیت پاسخگویی به مکاتبات سفارتخانه‌ها... تا روز ۲۱ تیرماه ۱۳۵۸ در نخست‌وزیری مشغول انجام وظایف خود بودم... در اواخر آذرماه ۱۳۵۸ طبق دعوت ساختگی کمال خرازی معاون وقت وزارت امور خارجه و بدون اطلاع وزیر امور خارجه وقت، صادق قطب‌زاده، به تهران آمدم و در ۲۸ آذر ۱۳۵۸ به طور غیرقانونی بازداشت شدم...^۱

داوطلبان (وکالت من) عبارت بودند از: مرحوم حجت‌الاسلام دکتر حشمت‌الله مقصودی، مرحوم سرهنگ غلامرضا نجاتی، دکتر علی تابنده و حمیدصادق نوبری. البته تعداد دیگری نیز (در خصوص پذیرفتن وکالت) اعلام آمادگی کردند که من از نام آنان بی‌اطلاع هستم... طبق گفته مجتبی میرمهدی نماینده دادستان انقلاب، فقط اسناد مکاتبات بین دولت موقت و دولت امریکا در سفارت موجود بود و آن هم به این ترتیب که اسناد تکثیر شده و در کلیه فایل‌های سفارتخانه قرار داده شده بود تا دانشجویان بدون کوچک‌ترین زحمتی به آنها دست یابند...^۲

یکی از کارگزاران اشغال سفارت امریکا، مهندس بهزاد نبوی، ضمن مصاحبه‌ای چنین گفت: «ما سفارت امریکا را اشغال کردیم تا دولت موقت را از اریکه قدرت به زیر بکشیم»... حاکمیت انحصارگرا با فروکاهیدن موقعیت سیاسی و بین‌المللی خود، برای حل سریع‌تر ماجرا و تصور بهره‌برداری از آن به مذاکره با امریکا متوسل شد. حسن و مهدی کربوبی در تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ با نمایندگان امریکا در مادرید ملاقات کرده و توافق کردند که پس از سوگند ریاست‌جمهوری ریگان در واشنگتن، گروگان‌ها را آزاد کنند... ملاقات دیگری نیز توسط دکتر صادق طباطبایی با وارن کریستوفر معاون وزارت خارجه امریکا در پاریس و در اوت ۱۹۸۰ برای مبادله گروگان‌ها در مقابل استرداد دارایی‌های ایران صورت گرفت.^۳

امروز صبح با اردشیر پسر ۶ ساله‌ام در حالی که در پیاده‌روی غربی

۱. عباس امیرانتظام، آن سوی/تهام، تهران، نی، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۸.

۲. همان، ص ۹.

۳. همان، ص ۱۰.

خیابان پهلوی [اولی عصر]، حول و حوش محمودیه قدم می‌زدیم، آقای مهندس مهدی بازرگان را دیدم... درباره سروصدای شهر و تیراندازی‌ها پرسیدم. گفت که دلیل آن را نمی‌داند. پرسیدم چه باید کرد؟ پاسخ داد باید نزدیک رفت و از جریانات آگاه شد. پیشنهاد کردم که آیا به همکاری من احتیاج دارند؟ گفت: بله، البته به شرطی که کارهای بازرگانی‌ات را کنار بگذاری... از ۷ شهریور به بعد روزها به دفتر مهندس بازرگان می‌روم و در ملاقات‌ها و مصاحبه‌ها غالباً در کنار ایشان هستم... ما از روی بام دفتر جریانات خیابانی را نظاره می‌کنیم. هیچ‌کس نمی‌داند که نتیجه کار چیست و به کجا خواهد کشید... من برای رسیدگی به کارهای دفترم در این ماه به اروپا رفتم و در پاریس با استفاده از فرصت برای دیدن آیت‌الله خمینی به نوفل‌لوشاتو رفتم. با ابراهیم یزدی نیز که از مشاوران آیت‌الله است دیدار کردم و او مرا به حیاط کوچک دیگری که آیت‌الله در آنجا می‌نشیند، برد و به ایشان معرفی کرد.^۱

هیئتی به نمایندگی کمیسیون حقوق بشر آمریکا به ایران آمده بود. مهندس بازرگان از من خواست تا به نمایندگی ایشان در جلسه حقوق بشر که با شرکت ریچارد کاتم، جان استمپل، ریچارد فالد و یک کشیش آمریکایی - که نام او را فراموش کرده‌ام - از طرف آمریکا و هیئت ایرانی شامل آقایان حسن نزیه، دکتر عبدالکریم لاهیجی، مهندس بنافتی، دکتر علی اصغر صدر حاج سیدجوادی و احمد صدر حاج سیدجوادی در دفتر حقوق بشر در طبقه دوم ساختمان روبه‌روی حسینیه ارشاد برگزار می‌شد، شرکت کنم... در آخر جلسه ریچارد کاتم پیشنهاد کرد که برای ادامه گفت‌وگو با هیئت حقوق بشر آمریکا از طریق جان استمپل اقدام کنم... در اوایل آذر ۱۳۵۷ مهندس بازرگان پیشنهاد کرد که با سولیوان ملاقات کند و محل ملاقات را در دفتر من مناسب دانست. من پیشنهاد ایشان را به استمپل گفتم و سولیوان سفیر کبیر آمریکا به اتفاق استمپل برای دیدن مهندس بازرگان به دفتر من آمدند...^۲

۱. همان، ص ۱۵.

۲. همان، ص ۱۶.

در اواخر آذر مهندس بازرگان از من خواست تا ملاقاتی بین ایشان و آیت الله موسوی اردبیلی با سولیوان فراهم کنم. این ملاقات در قیطریه در منزل دکتر فریدون سحابی انجام شد. موضوع مورد بحث وادار کردن شاه به جلوگیری از خونریزی و خرابی بود. در مورد قانون اساسی آینده ایران نیز مذاکراتی شد... صبح (اوایل دی ۵۷) در دفتر مهندس بازرگان بودم. دکتر یدالله سحابی هم حضور داشت. دکتر علی امینی به دیدن آقای بازرگان آمد و پیام شاه را به ایشان رساند. وی گفت: «اعلیحضرت علاقه‌مندند تا شما یک دولت ملی تشکیل دهید.» مهندس بازرگان ضمن تشکر، پیشنهاد شاه را رد کرد. دکتر امینی پاسخ داد: «ریاست شورای سلطنت را بپذیرید.» مهندس بازرگان آن را هم رد کرد. سپس دکتر امینی از دکتر سحابی خواست تا ریاست شورای سلطنت را بپذیرد. ایشان هم این پیشنهاد را قبول نکرد.^۱

من هفته‌ای چند بار با نماینده کمیسیون حقوق بشر امریکا و دبیر سیاسی سفارت امریکا «جان استمپل» بنا به توصیه و راهنمایی مهندس مهدی بازرگان ملاقات می‌کنم... کابینه از هاری بالاخره سقوط کرد و عده‌ای از ملیون سرشناس دعوت شده‌اند تا کابینه ائتلافی تشکیل دهند. بازرگان، سحابی و سنجابی عذر خواستند. دکتر صدیقی هم موفق به تشکیل کابینه نشد. بالاخره شاپور بختیار پذیرفت و کابینه‌اش را معرفی کرد... استدلال من این بود که با شرایط فعلی او قادر نخواهد بود اهدافش را اجرا کند و بهتر است که هر چه زودتر از مقامش استعفا دهد. من هر روز پس از ملاقات با بختیار به دیدن مهندس بازرگان در مدرسه رفاه می‌رفتم و گزارش کارم را به ایشان می‌دادم و رهنمودهای ایشان را در ملاقات بعدی به کار می‌بستم.^۲

... استمپل در ملاقات‌های متعدد به ما پیشنهاد می‌کرد بین فرماندهان ارتش و مهندس بازرگان و دکتر بهشتی تماس برقرار شود و با هم ملاقات کنند و شورای انقلاب هم در جریان این تماس‌ها بود. اولین موفقیت من در ملاقات با بختیار این بود که وی مهندس بازرگان را

۱. همان، ص ۱۷.

۲. همان، ص ۱۸.



به ناهار دعوت کرد تا مسائل موجود را با مشورت یکدیگر حل و فصل کنند... ملاقاتی نیز بین ار تشبید قره‌باغی و سپهبد ناصر مقدم و مهندس بازرگان انجام گرفت... مهندس بازرگان برای ملاقات بین قره‌باغی و دکتر بهشتی تلاش‌های فراوانی به عمل آورد، لیکن من از چگونگی آن اطلاعی ندارم... بختیار در ضمن نوشتن متن استعفا خواسته بود که با مسافرت او به پاریس موافقت شود و او پس از ملاقات با آیت‌الله خمینی در پاریس استعفایش را به ایشان تسلیم کند. من شرایط بختیار را به اطلاع مهندس بازرگان رساندم و ایشان هم ابتدا از طریق دکتر ابراهیم یزدی متن استعفا و درخواست دکتر بختیار را به اطلاع آقای خمینی رسانده و جواب مساعد ایشان را گرفته بود... همزمان با اقدامات من و مهندس بازرگان بعضی از روحانیون نظر آیت‌الله خمینی را عوض کرده بودند، به طوری که چند ساعت پس از اعلام مسافرت بختیار، آیت‌الله خمینی در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد که تا بختیار استعفا ندهد او را نخواهد پذیرفت.^۱

ساعت ۱۵:۱۲ ظهر، خوشبختانه ارتش اعلام همبستگی کرد و آرامش نسبی برقرار شد. بعد از ناهار، آقای مهندس بازرگان به من گفت که مهندس کاظم جفرودی تلفن کرده و گفته است که دکتر بختیار امروز عصر در ساعت ۴ بعد از ظهر به منزل مهندس جفرودی خواهد رفت تا استعفای خودش را تقدیم کند... بعد از ظهر وقتی به دنبال دکتر سیاسی رفتم، تهران به صورت یک شهر جنگ‌زده درآمده بود. به اتفاق دکتر سیاسی به منزل مهندس جفرودی رفتیم. در زمان ورود، مهندس جفرودی در منزل تنها بود، پس از چند دقیقه ار تشبید قره‌باغی با لباس کامل نظامی و مدال‌های نظامی خود به اتفاق سپهبد ناصر مقدم با لباس شخصی آمدند. بعد مهندس بازرگان به اتفاق دکتر یدالله سبحانی، مهندس عبدالحسین خلیلی رئیس سابق دانشکده فنی تهران آمدند... (مهندس جفرودی) گفت بختیار می‌گوید به دلیل شرایط حاکم، قادر به آمدن نیست ولی استعفانامه خود را خواهد فرستاد. پس از مدتی شخصی آمد و استعفانامه را آورد. مهندس بازرگان آن را دریافت کرد

و با دکتر سبحانی و مهندس خلیلی مورد بررسی و اصلاحات قرار دادند و متن اصلاح شده را برای پاک‌نویس نزد دکتر بختیار فرستادند. قاصد پیام را برد و پس از مدتی متن اصلاح شده را با خود آورد و به مهندس بازرگان داد.^۱

در نخست‌وزیری به سروان نیلی مسئول حفاظت نخست‌وزیری برخورد کردم، ایشان سرگرد منوچهری رئیس دفتر دکتر بختیار را به ما معرفی کرد. من در طول یک ماه و اندی ملاقات‌های خودم با دکتر بختیار با وی آشنا شده بودم. حکم آقای بازرگان را نشان دادم و از او خواستم به ما کمک کند تا نخست‌وزیری را تحویل بگیریم. او گفت که روز قبل تمام اسناد و مدارک و حتی سلاح‌های موجود در گاوصندوق نخست‌وزیری غارت شده و چیزی برای تحویل دادن وجود ندارد.^۲

... در این حمله، آنها با مسلسل به ساختمان سفارت شلیک کردند و شیشه‌های آن را شکستند و عده‌ای از کارمندان سفارت از جمله ویلیام سولیوان را به گروگان گرفتند. این گروگانگیری با دخالت ابراهیم یزدی خاتمه یافت و از این تاریخ کمیته‌ای به سرپرستی «ماشاءالله قصاب» در سفارت امریکا تشکیل شد.^۳

... در یکی از روزهای اسفند ۱۳۵۷ منشی من اطلاع داد که شخصی می‌خواهد به ملاقات من بیاید و یک مسئله امنیتی را در میان بگذارد... پس از نشستن به من گفت که کارمند و عضو اداره ضد جاسوسی ساواک است. طبق خبر او، قرار است در ساعت ۵ بعد از ظهر امروز یکی از دیپلمات‌های سفارت شوروی به دیدن یک ایرانی در ساختمانی در میدان ۲۵ شهریور برود و چیزهایی را در اختیار فرد ایرانی قرار دهد. ضمناً گفت که طرف ایرانی عبدالعلی نامیده می‌شود. این فرد آمده بود تا کسب تکلیف کند... وی گفت که عبدالعلی را دستگیر کرده‌اند و عمل دستگیری توسط ماشاءالله قصاب انجام شده و نام واقعی این فرد محمدرضا سعادت است که با دستگاه‌های عکاسی مخصوص جاسوسی

۱. همان، ص ۲۲.

۲. همان، ص ۲۳.

۳. همان، ص ۲۴.

که از دیپلمات روسی دریافت کرده دستگیر شده است...^۱
منشی من اطلاع داد که شخصی به نام آیت‌الله شبیر خاقانی از
خرمشهر می‌خواهد با من صحبت کند. ابتدا شخص دیگری که فهمیدم
پسر ایشان بود در تلفن گفت که آقا می‌گویند در مدت زمامداری
دولت موقت (دومین هفته دولت) مشکلات همچنان باقی است، وضع
اتوبوسرانی، مشکل مسکن، مسئله فرهنگ و... تغییر پیدا نکرده، اگر تا
چند روز دیگر تغییری حاصل نشود، ما خوزستان را جدا خواهیم کرد.
من با شنیدن جدایی خوزستان گفتم هر کس نامی از جدایی قسمتی از
ایران بر زبان براند و اقدامی به عمل آورد، ملت ایران آنها را به خلیج فارس
خواهند ریخت... شبیر خاقانی این مسئله را به شکل دیگری به اطلاع
قم و آیت‌الله خمینی رسانیده بود که باعث ناراحتی ایشان شد و به
مهندس بازرگان تأکید کرد که من را از کابینه خارج کند... مهندس
بازرگان پاسخ داد که یا مهندس امیرانتظام هست و من هم هستم یا اگر
او برود، من هم خواهیم رفت. آیت‌الله طالقانی نیز که از جریان مطلع شده
بود با لحن خشنی مهندس بازرگان را تحت فشار قرار داده بود و جواب
مهندس بازرگان همان بود که به آیت‌الله خمینی گفته بود.^۲

روزی دکتر مصطفی چمران به اتاقم آمد و پس از سلام و احوالپرسی
به من گفت که تصمیم گرفته است ایران را ترک کند. پرسیدم چرا؟!
گفت از دخالت روحانیون در امور داخلی دولت عاصی شده و می‌خواهد
کناره‌گیری کند. او در ضمن شرح ناراحتی‌ها، منقلب شده و گریست.
او را دلداری داده و گفتم: «مصطفی تو و من آرزو داشتیم تا روزی در
حکومت ملی به کشورمان خدمت کنیم، حالا موقع خدمت است. انصاف
نیست که بازرگان را تنها بگذاریم تا خودمان را راحت کنیم.»^۳

سپهبد ناصر مقدم به دیدنم آمد تا در جلسات متوالی، بخشی از اسرار
پشت پرده ساواک را برای دولت انقلاب بازگو کند. آنچه را که او برای
من تعریف کرد پیرامون ماجرای جاسوسی تیمسار مقربی بود... تیمسار
ناصر مقدم رئیس ساواک پس از ترک اتاق من در راهروی نخست‌وزیری

۱. همان، ص ۲۵.

۲. همان، ص ۲۶.

۳. همان، ص ۲۹.



توسط عوامل دادستانی دستگیر و به زندان قصر منتقل شد. نخست‌وزیر پس از اطلاع از این اقدام دادستانی، نامه‌ای با خط خود نوشت و جان خود را در گرو جان تیمسار مقدم قرار داد و بدین وسیله می‌خواست از مرگ این بانک اطلاعات ایران جلوگیری نماید.^۱

روزنامه‌کیهان در یکی از شماره‌های خود در صفحه آخر، ستون دست راست، اطلاعاتی را منتشر کرد مبنی بر اینکه امیرانتظام عضو نهضت آزادی نیست... در یک لحظه به ذهنم رسید که مهندس سحابی این اطلاعاتی را منتشر کرده است. وقتی به ایشان رسیدم، سؤال کردم که: «چرا این کار را کردی؟!» ایشان جواب داد: «مگر تو عضو حزب بودی؟»^۲ با هلی کوپتر به قم و به دیدن آیت‌الله خمینی رفتم و مسئله را با ایشان مطرح کردم. ایشان با تعجب پرسید امیر رحیمی کیست؟ بعضی حاضران توضیح دادند و ایشان پاسخ دادند که هرگز از ظهور او و ۲ هزار پرسنلش خبر ندارد. به تهران بازگشتم و نتیجه را به اطلاع نخست‌وزیری رساندم. نخست‌وزیر تازه متوجه شد که آقای امیر رحیمی منتسب آیت‌الله خمینی نیست. تا ۲۱ تیر ۱۳۵۸ که در تهران بودم آقای بازرگان نتوانست تیمسار رحیمی را معزول و یا از مصاحبه منصرف سازد.^۳

البته باید توضیح دهم که مشکلاتی را که برای من به وجود می‌آوردند با مشکلات آقای ابراهیم یزدی و هاشم صباغیان فرق داشت، چون آنها وابسته به جناح روحانیون بودند، در حالی که من از دیدگاه آنان غیر متشرع قلمداد می‌شدم. بنابراین مجبور شدم مشکل را با شخص نخست‌وزیر مطرح کنم و از ایشان بخواهم که اجازه دهد از دولت خارج شوم. آقای بازرگان به من تکلیف نمود که در حل مشکلات خارج از کشور به ایشان کمک کنم و من هم قول دادم چنین کنم. ایشان پیشنهاد کرد به عنوان سفیر به آمریکا و یا انگلستان بروم. عذر خواستم و گفتم ترجیح می‌دهم که به محل ساکت‌تری بروم. پرسید: کجا؟ گفتم: کشورهای اسکاندیناوی، گفت: چرا آنجا؟ گفتم: آنها سابقه استعماری

۱. همان، ص ۳۰-۲۹.

۲. همان، ص ۳۰.

۳. همان، ص ۳۵.



در کشور ماندارند و من راحت تر و آرام تر می توانم در آنجا کار کنم.^۱
 بارها دکتر ابراهیم یزدی به من گفت که اگر او نخست وزیر بود،
 هرگز مرا برای همکاری در هیئت دولت موقت دعوت به کار نمی کرد.
 تنها دلیلی که من از حرف های او درک کردم این بود که من در نظر او
 مسلمان غیر مذهبی بودم و شباهتی با اکثریت اعضای مذهبی هیئت
 دولت نداشتم.^۲

نخست وزیر قبل از اینکه تهران را ترک کنم مرا به عنوان نماینده ویژه
 خود انتخاب کرد و دستور داد که در استکهلم مسائل مورد نظر ایران و
 شوروی را با سفیر شوروی و مسائل مربوط به مسائل ایران و آمریکا را با
 سفیر آمریکا یا نمایندگان دولت های شوروی و آمریکا مورد بحث قرار
 دهم.^۳

پس از تقدیم استوارنامه به حضور پادشاه سوئد نوبت به دیدار از سفرای
 خارجی مقیم استکهلم فرا رسید. این ملاقات ها را طبق عرف دیپلماتیک
 از دیدار با شیخ السفرا که در آن زمان سفیر اتحاد جماهیر شوروی بود،
 شروع کردم... دو روز بعد به ملاقات سفیر آمریکا در استکهلم رفتم. در آن
 زمان سفیر آمریکا در سوئد شخصی به نام کندی بود...^۴

چون در زمان خروج از ایران نخست وزیر مرا به عنوان نماینده ویژه
 خود در مذاکرات با آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی انتخاب کرده بود،
 جان استمپل مسئول سیاسی سفارت آمریکا در تهران از واشنگتن تلفن
 کرد و گفت که می خواهد به سوئد بیاید و درباره مسائل مورد علاقه
 دو کشور مذاکره کند... موضوع مورد بحث آنها وضعیت ارتش های
 کشورهای همسایه ایران بود. در بین این کشورها، بیشتر در مورد
 وضعیت ارتش کشور عراق تکیه شده بود. آنها با تهیه اسلاید از جابه جایی
 ارتش عراق به مرز ایران و عراق ما را با خبر ساختند و استدلال می کردند
 که ارتش عراق با این جابه جایی خیال حمله به ایران را دارد... مهرماه
 ۱۳۵۸ مجدداً جان استمپل به من در سوئد تلفن کرد و گفت که برای

۱. همان، ص ۳۸.

۲. همان، ص ۳۹.

۳. همان، ص ۴۰.

۴. همان، ص ۴۱.

طرح مسئله مهم دیگری می‌خواهد به اتفاق همکاران خود به استکهلم بیايد. برای کسب دستور به نخست‌وزیر تلفن کردم... موضوع مورد بحث آنها این بود که اتحاد جماهیر شوروی که از صادرکنندگان عمده نفت بود به زودی به دلیل احتیاج به سوخت، واردکننده نفت خواهد شد و در این باره گزارش مفصل مدونی را تهیه کرده بودند. در این مسافرت دو موضوع دیگر مورد بحث و مذاکره قرار گرفت:

اول؛ آنها اطلاع دادند که اتحاد جماهیر شوروی از طریق پرواز هوایی برای جدایی طلبان کردستان اسلحه ارسال می‌کند و تعداد پروازها و مقدار جنگ‌افزاری را که از یک ماه گذشته یعنی شهریور ۱۳۵۸ برای کردها ارسال شده بود، شرح دادند.

دوم؛ در آخر جلسه در زمانی که جرج کیو خداحافظی می‌کرد گفت: راستی شما همان کسی هستی که نامه اعتراضیه نهضت مقاومت ملی را در سال ۱۳۳۲ به نیکسون دادی؟ گفتم بله، من بودم. جرج کیو گفت: آیا هنوز به مصدق و راه او وفاداری و از سیاست او پیروی می‌کنی؟ گفتم بله، صددرصد همین‌طور است.^۱

در مهرماه ۱۳۵۸ برای شرکت در جلسه‌ای که جان استمپل و جرج کیو و کارمند دیگر وزارت خارجه امریکا قرار بود با مهندس بازرگان نخست‌وزیر داشته باشند، به تهران آمدم. در چند روز اقامت در تهران در چند مهمانی خانوادگی شرکت کردم... چون در این جلسات اغلب زن و مرد و عده‌ای نوجوان هم شرکت داشتند من نمی‌توانستم نظرات خود را درباره اوضاع و دورنمای آینده مملکت تشریح کنم، بنابراین درصدد برآمدن اعضای شورای مقاومت ملی سال ۱۳۳۲ را برای مشورت و تبادل نظر دعوت کنم. هر یک از حاضران برای چاره‌جویی پیشنهادی مطرح نمود که مورد تأیید دیگران واقع نشد. نظر من این بود که مشکلات ما ناشی از فقدان قانون است و چون در این رابطه مجلس خبرگان که ماهیتی بدعت‌آمیز داشت، تخلف کرده بود، طرح انحلال آن را پیشنهاد کردم... در زمان تشکیل مجلس خبرگان سه تخلف نسبت به رفراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ انجام شده بود: ۱. پیش‌نویس قانون اساسی تهیه

۱. همان، ص ۴۶-۴۵.

شده توسط دولت موقت بایستی مورد بررسی قرار می گرفت، در حالی که این پیش نویس دور انداخته شده بود و یک پیش نویس قانون اساسی مذهبی مورد بررسی و مذاقه قرار داشت... ۲. قرار بود پیش نویس قانون اساسی دولت موقت در مجلس مؤسسان مورد بررسی قرار گیرد... ۳. مدت زمان رسیدگی یک ماه تعیین شده بود، در حالی که مجلس بیش از سه ماه ادامه داشت...^۱

صبح روز بعد به منزل فتح الله بنی صدر رفتم و طرح تهیه شده را گرفتم. ولی طرح مزبور بدون اطلاع مهندس بازرگان نخست وزیر تهیه شده بود و من مخصوصاً ایشان را در جریان جلسه طرح قرار نداده بودم تا نتیجه کار را به اطلاع ایشان برسانم... من متن ماشین شده را به وزارتخانه های مختلف بردم و ۱۴ نفر از وزرا آن را امضا کردند. وقتی به نخست وزیری باز گشتم نتیجه را به اطلاع نخست وزیر رساندم... ۴ نفر دیگر نیز طرح را امضا کردند، به این ترتیب ۱۸ وزیر آن را تأیید کردند. آقایانی که مخالف طرح بودند و آن را امضا نکردند عبارت بودند از: دکتر ابراهیم یزدی، مهندس هاشم صباغیان، مهندس علی اکبر معین فرو و دکتر ناصر میناچی.^۲

نخست وزیر پیشنهاد را پذیرفت و من از رئیس دفتر ایشان خواستم تا از خبرنگاران دعوت کنند و خودم در اتاق رئیس دفتر ایشان منتظر ماندم. جلسه هیئت دولت پنج ساعت طول کشید و در ساعت ده شب خاتمه یافت. اولین کسی که از جلسه خارج شد و به طبقه بالا آمد، نخست وزیر بود. من بالای پله ها انتظار ایشان را می کشیدم. ایشان فوق العاده عصبی و هیجان زده بود، وقتی به من رسید مرا به کناری کشیده و ابتدا سوگند داد تا مسئله را فراموش کنم و دوم اینکه بلافاصله به سوئد بازگردم... در اواسط آبان ماه به مناسبت سالگرد استقلال دولت الجزایر، نخست وزیر برای شرکت در این مراسم به الجزایر دعوت شد... نشستی بین آقای برژینسکی و هیئت همراه با مهندس بازرگان و دکتر ابراهیم یزدی و دکتر مصطفی چمران ترتیب داده شد. روز

۱. همان، ص ۴۹-۴۸.

۲. همان.

۱۳ آبان ۱۳۵۸ تعدادی از دانشجویان پیرو خط امام در اعتراض به ملاقات نخست‌وزیر و برژینسکی به سفارت امریکا در تهران حمله کرده و حدود ۶۰ تن از کارکنان آن را به گروگان گرفتند...^۱
روزنامه انگلیسی‌زبان کشور سوئد به نام *newsolidarit* در ۲۳ نوامبر ۱۹۷۹ (۲ آذر ۱۳۵۸) پیدایش انقلاب ایران را با ارایه اسنادی ناشی از خواست و دخالت امریکا دانست.^۲

قبل از اطلاع از این سفر غیر منتظره به دنبال فعالیت و کوشش همه‌جانبه‌ای که برای افشاگری اعمال جنایتکارانه امریکا در ایران می‌کردم، کتاب *counter coup* نوشته کریمت روزولت را که اجراکننده کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲ بود، ترجمه کرده و همراه آورده بودم که با اصل کتاب انگلیسی، با کسب اجازه از امام در اختیار دانشجویان پیرو خط امام برای دفاع از موضع ایران قرار دهم... ساعت ۹ شب چهارشنبه ۵۸/۹/۲۸ به کاخ وزارت امور خارجه رفتم و به محض ورود به داخل ساختمان، شخصی نامه‌ای را به من داد که در آن از طرف دادستانی کل انقلاب خواسته شده بود تا برای توضیحاتی به دادستانی مراجعه کنم...^۳

در فاصله شهر یور تا بهمن سال ۱۳۵۷ نیز با دستور و اطلاع و تصویب مهندس بازرگان، اهداف انقلاب اسلامی و قاطعیت تصمیم مردم ایران را در سرنگون کردن رژیم سلطنتی به اطلاع نمایندگان سفارت (امریکا) می‌رساندم و در این جلسات اکثراً من تنها نبودم، آیت‌الله موسوی اردبیلی و مهندس بازرگان و دیگران هم بودند و نتایج این مذاکرات تماماً توسط مهندس بازرگان به اطلاع رهبران مذهبی و انقلاب رسیده است.^۴

پس از تصرف لانه جاسوسی امریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام و دستور امام برای عدم تماس و ملاقات و مذاکره با دیپلمات‌های امریکایی، دیگر هیچ ملاقات و مذاکره‌ای انجام نشده است و یک‌بار که

۱. همان، ص ۵۰.

۲. همان، ص ۵۱.

۳. همان، ص ۵۵.

۴. همان، ص ۵۶.

نماینده آنها از آلمان تلفن کرد و گفت که می‌خواهد برای حل مسئله گروگان‌ها به دیدن من بیاید، گفتم طبق دستور امام حق دیدن و مذاکره با او را ندارم.^۱

گفتم: بین برادر، فرض کنیم که حرف‌ها و خط مشی شماها صددرصد درست باشد، آیا در چنین برهه‌ای از زمان به صلاح مملکت است که دولت بازرگان به محاکمه کشیده شود؟ بعد برای او مثال حکومت نیکسون را زدم و گفتم با وجودی که نیکسون به کشورش خیانت کرده بود مع‌هذا «جرالد فورد» به خاطر وحدت و یگانگی ملت امریکا او را بخشید...^۲

آقای محمدی (از دادستانی) به اتفاق یکی از دانشجویان عضو گروه پیرو خط امام به دیدن من آمدند... در بحث دو ساعته‌ای که داشتیم ایشان چند سؤال کوتاه و مختصر پرسید، از قبیل تعداد و دفعات ملاقات با نمایندگان وزارت امور خارجه امریکا در استکهلم و همچنین از تلفن‌هایی که آنها داشتند سؤال کرد که من از جریان بی‌اطلاع بودم...^۳ شب را نمی‌توانستم بخوابم. هر روز افراد جدیدی برای پاسداری می‌آیند و نگاه‌های زننده و زجرآوری دارند و برای همه باید از ابتدا شروع کنم تا تغییری در صورت و نگاه‌های آنها ایجاد شود. در حدود ساعت ۴ بعدازظهر آقای سعیدی (از دادستانی) که جوانی خوشرو و با صداقت است، آمد و گفت که می‌توانم با سوئد صحبت کنم...^۴

... (امیرانتظام در پاسخ به نامه دادستانی) در زمان تسلیم نامه، کسی که در سفارت امریکا نامه را از من گرفت شخصی بود به نام ریچارد کاتم که خودش را عضو سیاسی سفارت معرفی کرد و گفت که او و عده زیادی در سفارت از نقشه کودتا خبر نداشتند و بعد که فهمیدند با آن مخالفت کردند و نسبت به ملت ایران ابراز همدردی کرد. ضمناً پیشنهاد کرد چنانچه نهضت مقاومت بپذیرد، هر چند وقت یک‌بار همدیگر را ببینیم. پیشنهاد او را با کمیته مرکزی نهضت مقاومت طرح کردم. تصویب

۱. همان، ص ۵۷.

۲. همان، ص ۶۰.

۳. همان، ص ۶۴.

۴. همان، ص ۶۵.

کردند که بر حسب ضرورت او را ببینم و به همین دلیل هر وقت نهضت، مطالبی را صلاح می‌دانست که به عنوان اعتراض بدهد، به کاتم داده می‌شد و به من مأموریت می‌دادند که او را ببینم. جمعاً چندبار بنا به دستور نهضت مقاومت ایشان را دیدم و مشکلات و مصائب ناشی از کودتا را که بر مردم ایران تحمیل شده بود به او منعکس می‌کردم و او همیشه ابراز همدری می‌کرد. بعد از چندی هم که از ایران رفت...^۱

من در تمام مذاکرات در جواب اینکه آنها دائماً اظهار می‌کردند که انقلاب ایران را قبول دارند و به استقلال و حق حاکمیت ملت ما احترام می‌گذارند، می‌گفتم تنها گفتن کافی نیست... در حل موضوع لوازم یدکی و سایر مشکلات صادقانه پیش قدم شوید. چون سیاست دولت این بود که این مسائل از طریق مذاکره حل شود. بنابراین قبل از رفتن به سوئد هم از آقای مهندس بازرگان سؤال کردم که آیا در این مسائل به جایی رسیده‌ایم (چون من در تمام مذاکرات نبودم) ایشان گفتند: بله، مذاکرات جدی درباره لوازم یدکی در حال انجام است. بعد که من به سوئد رفتم کاردار سفارت آمریکا تلفن کرد و به دیدنم آمد... در ملاقاتی که کاردار سفارت آمریکا در استکهلم با من داشت اظهار داشت که تلگرافی از واشنگتن دریافت کرده که آقای استمپل به اتفاق شخص دیگری می‌خواهند به استکهلم بیایند و به دنبال مذاکرات تهران درباره مسائل فی‌مابین از طریق من با دولت ایران تماس بگیرند... (باز توضیحی بدهم، به دلیل وضع استثنایی ایران در چند ماه پس از انقلاب و انجام وظایف صادقانه من، به خاطر دارم که چهار سفیر یعنی سفیر فرانسه، آلمان، روسیه، انگلستان خیلی صریح به آقای مهندس بازرگان گفتند که پس از رفتن امیرانتظام چه خواهید کرد و غیبت مرا از تهران برای دولت و رفتاری‌های آن جبران‌ناپذیر می‌دانستند.) دلیل آمدن این آقایان به سوئد هم همین احساس بود که... آقای استمپل و آقای به نام ژرژکیو آمدند. آقایان گفتند که اطلاعاتی درباره جابه‌جایی ارتش عراق و وضع افغانستان دارند که می‌خواهند به دولت ایران بدهند...^۲

۱. همان، ص ۶۷.

۲. همان، ص ۷۰-۶۹.



در چند روزی که در تهران بودم کاردار سفارت امریکا تلفن کرد و گفت آقایی که عهده‌دار میز ایران در وزارت امور خارجه امریکا است به تهران آمده و می‌خواهد آقای یزدی و نخست‌وزیر را ببیند و می‌خواهد مسئله را ابتدا با شما مطرح کنند... حتی پیشنهاد شد که شاه به جای امریکا به یک کشور اروپایی فرستاده شود. دلایل زیادی آوردند که این بیماری فقط در بیمارستان مخصوص نیویورک قابل معالجه است و تلکسی هم نشان دادند. همه ما با این پیشنهاد مخالفت کردیم و به آنها گفته شد در صورت انجام چنین کاری مسئولیت عواقب آن به عهده دولت امریکا است... من قبل از ترک ایران به خدمت امام رسیدم و از جمله مسائلی که خدمت ایشان اطلاع دادم، تماس دو نفر امریکایی در سوئد و بعد هم آمدن آنها به تهران بود، امام فرمودند درباره امریکایی‌ها خیلی باید احتیاط کرد.^۱

با کلیه کسانی که تا به حال صحبت کرده‌ام، پس از چند دقیقه صحبت یک حالت انسانیت از صورت و بیاناتشان مشخص می‌شود، جز یک نفر. جوانی است در حدود ۲۲ تا ۲۴ سال به نام «عباس» (بعدها دانستم که نام کامل او عباس عبدی است) که روز اول هم از طرف دانشجویان آمده بود و سؤالات زنده‌ای نوشته بود. این شخص حرفش و نگاهش با دنیایی از کینه و نفرت توأم است.^۲

امروز روزنامه‌ها مصاحبه افشاگرانه دیشب دانشجویان خط امام (عباس عبدی، ابراهیم اصغرزاده) در رادیو و تلویزیون را چاپ کرده بودند و اتهامات آن قدر ناجوانمردانه و بی‌پایه و غرض‌آلود بود که... تنها دو گمان ممکن است: ۱. توطئه خود سازمان سیا از ماه‌ها قبل باشد که تمام این اسناد را تهیه کرده و در فرصت مناسب فکر اشغال سفارت را القا کنند و جوانان پرشور و بی‌تجربه ما هم بدون توجه به الفاکننده، آن را دنبال کنند و در نتیجه، هم گروه‌های سیاسی را از هم متلاشی کنند و هم از آن استفاده تبلیغاتی در سطح جهان کرده و ایران را به انزوای بین‌المللی بکشانند؛ ۲. همان‌طور که در روزنامه‌های اروپا شایع

۱. همان، ص ۷۱.

۲. همان، ص ۷۲.

بود ممکن است در میان گردانندگان اشغال سفارت عده‌ای از چپی‌ها باشند و مطالبی را به گزارشات موجود اضافه کرده و با تشویق برادران مسلمان و بی‌تجربه به طرح موضوع باعث رودررویی جناح‌های مختلف سیاسی انقلابی بشوند، که موفق هم شدند.^۱

شما را به خدا ببینید که همه چیز بازیچه است. به چه سادگی اولین «قانون اساسی» انقلاب اسلامی که توسط دولت موقت تهیه شده، پاره پاره شده و زیر پا گذاشته می‌شود.^۲

از یکی از دانشجویان عضو گروه پیرو خط امام که محافظ و زندانبان نیست، پرسیدم: این آقایان عضو حزب جمهوری که همه در مسئله مذاکرات قبل از انقلاب شرکت داشتند چرا از آنها اسمی برده نمی‌شود؟ پاسخ داد که مسئله به اطلاع امام رسانیده شده است و امام گفته‌اند که چون اینها عضو شورای انقلاب‌اند بردن نامشان صلاح نیست.^۳

امروز دو مقاله در جمهوری/اسلامی به چشم می‌خورد؛ یکی مقاله آقای چهل تنی بود که مفصلاً به دانشجویان و سایرین که به نام اسلام ولی برخلاف اصول آن اتهاماتی را بر افراد بی‌گناه وارد کرده بودند، هشدار داده بود که همه آنچه را که کرده‌اند و گفته‌اند برخلاف اسلام و اخلاق و شرف انسانی است. مقاله دیگر، مصاحبه آقای خامنه‌ای بود که در مقابل سؤال خبرنگار که پرسیده بود وابستگی و همکاری امیرانتظام را با سیا چگونه توجیه می‌کنید؟ گفته بود این اتهامی است که شما وارد کرده‌اید، هنوز این امر ثابت نشده است.^۴

تفاوتی که زندان و زندانبانان من با همه دوره‌های تاریخ دارند، این است که در آنجا هر چه بود نظم و نسقی در کار بود و اگر کسی مریض می‌شد و به مأمور محافظ زندان مراجعه می‌کرد، چون رئیسی داشتند و تجربیاتی متناسب با شناخت خودشان، بالاخره تصمیمی می‌گرفتند ولی در اینجا زندانبانان من عده‌ای جوان بین ۱۸ تا ۲۳ ساله هستند که تا به حال هر چه دیده‌اند مربوط به دوره کوتاه زندگی آنهاست و با نظم و

۱. همان، ص ۷۴.

۲. همان، ص ۷۶.

۳. همان، ص ۷۹.

۴. همان، ص ۸۱.

نسق نه تنها آشنایی ندارند بلکه غرور پیروزی فعلی و اینکه اینها راهنما و راهگشای ملت ما شده‌اند آنچنان آنها را مسخ کرده که ابتدایی‌ترین وظیفه انسانی را هم اگر می‌دانستند، از یاد برده‌اند... محل زندان من یکی از آپارتمان‌های مشرف به سفارت امریکا است و چند آپارتمانی را که این دانشجویان در اختیار دارند، همه حمام دارد ولی در مدت ۱۵ روز گذشته فقط یک نفر از آنان را دیدم که حمام می‌کرد. بقیه بنا به آداب و رسوم گذشته، استحمام بیشتر از ماهی یک‌بار را لازم نمی‌دانند. معمولاً بدن‌هایشان و به خصوص پاهایشان بوی بدی می‌دهد.^۱

بیشتر آزارها و بی‌توجهی‌ها توسط عباس صورت می‌گیرد و اوست که در بیشتر اوقات به دلایل نامشخصی معرکه‌گردان این اعمال زشت و ضد انسانی و ضد اخلاقی آنهاست... رفتار دانشجویان روز به روز ناراحت‌کننده‌تر می‌شود. رفتار بسیار ناشایست و بچه‌گانه‌ای دارند، درست مانند زمانی که شیری را در قفسی بکنند و کودکانشان برای دیدن آن شیر به تماشای او در قفس بیایند. هر روز و هر شب عده‌ای از این دانشجویان که بیشتر سن آنها ۱۸ و ۱۹ ساله است برای دیدن زندانی و اینکه امکان دیدن او را دارند می‌آیند آن هم چه نگاه‌های زشت و زننده‌ای.^۲

دانشجویان به دلیل رفتاری شخصی و خانوادگی و یا مأموریت، دائماً تعویض می‌شوند و این تغییرات بسیار ناراحت‌کننده و زجرآور است، چون فرد تازه‌وارد نه سلام بلد است و نه یک برخورد انسانی و مدت‌ها طول می‌کشد تا قیافه خود را عوض کند و این نوع برخورد، زجرآورترین مراحل زندگی است که من دارم.^۳

امروز حادثه و اقدام جالبی از سوی این دانشجویان جوان ولی بی‌خبر از خدا انجام شد. مانند قشون چنگیز یک‌مرتبه عده‌ای به داخل آپارتمان آمدند و مطابق معمول بدون سلام (که اولین دستور و وظیفه اسلامی است) و بدون توجه به من که در داخل سالن نشسته و مشغول خواندن کتاب بودم، به اتاقم رفتند و شروع کردند به خارج کردن میز و صندلی و

۱. همان، ص ۸۲.

۲. همان، ص ۸۴.

۳. همان، ص ۸۸.



تخت و تشک و همه چیز اتاق. به داخل اتاق رفتم. گفتم: منظور چیست؟ گفتند: اینجا هم بایستی مانند سایر زندان‌ها باشد و...^۱

... در موقع رفتن به سرپرست آنها عباس عبدی گفتم مگر من یک ولگرد خیابان هستم که تو با من چنین می‌کنی. عباس عبدی گفت: آن ولگرد از تو شرافتمندتر است، تو جاسوس و وطن‌فروشی.^۲

من برای آقای باقری تاریخچه مبارزه‌ای را که بر علیه کارمندان ضد انقلابی و یا ساواکی وزارت امور خارجه شروع کرده بودم، شرح دادم و اینکه مدارک چند ساله کارهایم را در میز سفارت گذاشته بودم و اشاره کردم که بدون شک از طرف سفارت به تهران فرستاده شده و به خیال خودشان حالا که می‌شود ضربه زد، آنها هم ضربه خودشان را بایستی وارد کنند و احتمالاً نامه مجلس خبرگان را هم که یک کپی آن را من بین مدارک خودم نگه داشته بودم به دست آقای قدوسی رسانده‌اند...^۳

دکتر سبحانی توضیح داد که قبل از رسیدن اسناد و مدارک خصوصی‌ام از سوئد قرار بود که آزاد شوم ولی پس از دیدن نامه مربوط به مجلس خبرگان، امام گفته است که باید محاکمه شوم. سبحانی خیلی مأیوس بود و فکر می‌کرد که نشود امام را قانع کرد.^۴

باقری مجدداً نزد آمد. در مدتی که در اتاق من بود می‌گفت از دکتر یزدی مدارک بدی پیدا کرده‌اند و یکی از کارمندان سفارت نیز تماس و ارتباط دکتر یزدی با امریکاییان را برای آنها تعریف کرده است.^۵

از دیشب گازوییل ساختمان تمام شد و از سرما تمام بدنم درد گرفت و نتوانستم خوب بخوابم و به دلیل نبودن آب گرم نتوانستم حمام کنم. با اجازه عباس فزونی به بنی جمالی تلفن کردم و یک بخاری برقی برایم آورد که استفاده از آن را با نگهبانان تقسیم کردیم چون داخل ساختمان واقعاً سرد است.^۶

دوم اینکه صدور اجازه خروج لوازم شخصی افراد سفارت امریکا را در

۱. همان، ص ۸۹.

۲. همان، ص ۹۰.

۳. همان، ص ۹۱.

۴. همان، ص ۹۳.

۵. همان، ص ۹۴.

۶. همان، ص ۹۸.

آن دوران طبق دستور نخست‌وزیر، به دلیل اینکه همه تلاش و کوشش در جهت کمتر کردن بار دولت بود و مشابه این اجازه تقریباً به همه سفارتخانه‌هایی که مراجعه کردند داده شد، بر علیه من مطرح کرده‌اند و آن را به عنوان سندی در جهت عکس خط امام توجیه کرده‌اند و...^۱
... در روز یکشنبه ۵۸/۱۰/۳۰ هم آقای شیخ علی تهرانی نامه‌ای از مشهد برای روزنامه جمهوری/سلامی نوشته و در آن شدیداً اعتراض کرده بود که وقتی وزیر کشور و دو عضو شورای انقلاب هم در کارهای امیرانتظام شریک‌اند، چرا فقط امیرانتظام باید در زندان باشد و دیگران آزاد؟^۲

دیشب به دکتر بنی‌جمالی تلفن کردم و خواهش کردم روغنی را که دکتر پوست در سوئد به من داده بود، از سوئد بخواهد. چون دو مرتبه ناراحتی عرق‌سوز پوستی‌ام شروع شده است... روزنامه‌های امروز افشاگری شماره ۲۸ دانشجویان را چاپ کرده بودند و در آن دکتر مدنی را به عنوان اینکه تلاشی در خروج فرزندان پالیزبان به خرج داده، معرفی کرده بودند... امروز آقای مهندس بازرگان در روزنامه کیهان مورخ ۴ بهمن ۱۳۵۸ مقاله‌ای تحت عنوان «آقای شیخ علی‌آقا، شما هم بله!» نوشته و در آن از روحانیون، دکتر بهشتی و خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی دفاع کرده و نتیجه گرفته است که در این برهه خاص از زمان هر کسی بازدن اتهام، مؤثرترین افراد انقلاب را از صحنه خارج می‌کند.^۳
با وجود نبودن هیچ مدرکی، هیچ آدم شجاعی نیست که بتواند تصمیم بگیرد. دادستانی هم نه مدرک دارد و نه شجاعت تصمیم‌گیری. دوستان نهضت آزادی هم صلاح را در سکوت می‌دانند و هیچ کدام نتوانسته‌اند مستقیماً با خود امام صحبت کنند... امروز به دلیل خرابی تلفن نتوانستم با خانواده‌ام صحبت کنم و باید منتظر درست شدن تلفن باشم.^۴
از دیشب که دانشجویان دوم‌رتبه به قول خودشان افشاگری کردند و باز مطالبی بی‌پایه درباره من گفته‌اند و بعد هم دکتر میناچی را متهم

۱. همان، ص ۹۹.

۲. همان، ص ۱۰۲.

۳. همان، ص ۱۰۵.

۴. همان، ص ۱۰۹.

کردند و ساعت ۲ بعد از نیمه شب هم او را از منزلش توقیف کردند... امشب مهندس بازرگان، شجاعانه، دوبرتبه از من و میناچی به صورت بسیار شدیدی دفاع کرده و اعمال دانشجویان را بچه گانه خوانده و آنها را محکوم کرد. متن مصاحبه و سخنان ایشان در کیهان ۱۷ بهمن چاپ شده بود. از طرف دیگر یک نسخه از متن مدافعات مرا به رادیو-تلویزیون داده و در سخنانش گفته بود که بایستی آن را به صورت کامل با صدای خودش پخش کنند و آن را در اختیار جراید قرار دهند... دیشب آقای دکتر میناچی در ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب از زندان آزاد شده بود. امروز صبح هم روزنامه جمهوری/سلامی خبر آزادی ایشان را طبق دستور دکتر بنی صدر و شورای انقلاب چاپ کرده بود... گویا قرار است از امروز متن مدافعات من در کیهان چاپ شود.^۱

امشب روزنامه کیهان و انقلاب/سلامی مقداری از متن مدافعات مرا چاپ کرده بودند که به دلیل خلاصه کردن آن، ارتباط بین قسمت‌ها قطع شده بود و چندین غلط املائی داشت. ضمناً آقایان بنی صدر و احمد صدر حاج سیدجوادی از دکتر میناچی دفاع کرده بودند. روزنامه اطلاعات تمام مدافعات را یک جا چاپ کرده بود.^۲

امروز نامه‌های زیر را برای آقایان صدر حاج جوادی (احمد) و مهندس بازرگان نوشتم: برادر ارجمند جناب آقای احمد صدر حاج سیدجوادی: مقاله شما را در روزنامه کیهان پنجشنبه ۱۸ بهمن در مورد دکتر میناچی خواندم و در مورد خودم فوق العاده ناراحت شدم که چه شد که آن برادر در مدت ۲۴ ساعت نسبت به دکتر میناچی در جراید عکس العمل نشان داد ولی در مورد من پس از ۵۰ روز هنوز سکوت کرده است: ۱. ایشان را بیشتر از من می شناسید؟...^۳

شنبه ۲۷ بهمن؛ امروز در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر به دکتر بنی صدر رئیس جمهور تلفن کردم و گفتم: «برادر، من هم سفیر دولت جمهوری اسلامی بودم که ۶۰ روز است در زندان دانشجویانم و سه نامه تا به حال برای شما نوشته‌ام. به خاطر وظیفه‌ای که دارید وضع مرا روشن کنید.»

۱. همان، ص ۱۱۱.

۲. همان، ص ۱۱۲.

۳. همان، ص ۱۱۳.

گفت که خبر نداشته که من در اسارت دانشجویانم! به هر صورت نظرش این بود که تا فردا شب صبر کنم.

دوشنبه ۲۹ بهمن ۵۸؛ امروز تلفن کردم آقای دکتر بنی صدر برای رسیدگی به کار سیل زدگان به جنوب رفته بودند...

آقای آلاپوش آمد و گفت که قرار شده من به اوین منتقل شوم و دست خط آقای قدوسی را که حاکی از انتقال من به آنجا و انجام محاکمه علنی بود به من داد. قرار شد چون دکتر مکرّم افشار به اتفاق دکتر وزیری برای ناراحتی‌های جسمی امشب به دیدنم می‌آیند، این انتقال فردا انجام شود. آلاپوش بسیار خوش‌بین بود. تلفنی با مهندس بازرگان صحبت کردم؛ پیدا بود که نمی‌تواند حرف بزند گفت: فعلاً برو به خدا توکل داشته باش تا ببینم چه خواهد شد و تأکید کرد که امام و احمدآقا گفته‌اند که هیچ نظری ندارند. فتح‌الله بنی صدر گفت که فردا صبح تلفن کنم و نتیجه را از ایشان بپرسم.^۱

سه‌شنبه ۳۰ بهمن ۵۸... قبل از خروج، دو نفر از دانشجویان آمدند و گفتند که می‌خواستیم دو مطلب را به شما توضیح دهیم، یکی اینکه اینجا باز دانشگاه دانشجویان نیست بلکه متعلق به دادسراست... ۶۲ روز در ساختمانی که صد درصد در کنترل دانشجویان بوده و بدون اجازه آنها حتی آب نمی‌شد خورد، بوده‌ام و حالا آمده‌اند و می‌گویند که اینجا باز دانشگاه ما نیست؛ دوم اینکه ما شما را متهم نکرده‌ایم، بلکه مطالبی را که درباره شما بوده فاش کرده‌ایم... نزدیک ساعت ۱۱ صبح بود که به طرف اوین حرکت کردیم، اول قرار بود اجازه دهند که من وسایل اضافی خودم را به منزل دکتر مصطفی بنی جمالی بسپارم که بعد گفتند نمی‌شود.^۲

رفتار پاسداران بسیار انسانی است و امروز ساعت ۳ بعد از ظهر تعویض شدند. ابتدا در سلول و حتی پنجره را بستند ولی بعداً چند نفر از آنها آمدند و با هم صحبت کردیم. بسیار صمیمانه و رفتاری پر از ملاحظت و محبت داشتند. متن مدافعات خودم را در روزنامه/اطلاعات دادم

۱. همان، ص ۱۱۴.

۲. همان، ص ۱۱۵.

بخوانند، درباره اتهامات من صحبت کردند که برای آنها توضیح دادم.^۱ ظهر امروز آقای قدوسی به اتفاق آقای آیت‌الله جنتی (عضو شورای نگهبان) به دیدنم آمدند و چند بار آقای قدوسی در حضور آقای جنتی گفت: «شما که حالتان خوب است اینجا راحت هستید. آقای صادق طباطبایی دیشب تلفن کرد که حال شما خوب نیست و من گفتم شما را اینجا بیاورند.» و بعد اضافه کرد که به زودی تا ۸ روز آینده محاکمه شما انجام می‌شود... بعد درباره ارسال حقوقم برای خانواده‌ام در سوئد پرسیدم. گفت: طبق مدارکی که در اینجا هست، شما دارای شرکت‌های متفاوت هستید و آقای دکتر کمال خرازی گفته که احتیاج ندارید.^۲ جمعه ۲۴ اسفند ۵۸؛ امروز روز اخذ رأی برای انتخابات مجلس شورای است و قرار است که صندوق رأی را به بهداری بیاورند که ما هم بتوانیم رأی بدهیم.^۳

پس از ارسال نامه به آقای قدیریان (معاون دادستان کل) بلافاصله ایشان با من تلفنی تماس گرفتند و با محبت و احترام خاصی اظهار داشتند آنچه را که بتوانند از خواسته‌های من انجام خواهند داد. ابتدا ترتیب آمدن آقای دکتر بنی جمالی داده شد و امروز ساعت ۲/۵ بعدازظهر برای اولین بار ایشان به دیدنم آمد و آقای کچویی نیز حضور داشت.^۴

پنجشنبه ۵۹/۳/۸؛ صبح در حدود ساعت ۱۱/۵ دکتر بنی جمالی به دیدنم آمد و گفت که حال خانواده‌ام خوب است. قرار شد مجدداً در ۱۵ روز آینده به دیدنم بیاید... نزدیک ساعت یک بعدازظهر تعدادی خبرنگار و عکاس به اتفاق آقای کچویی به دیدنم آمدند. ابتدا نمی‌دانستم مقصود چیست ولی وقتی فهمیدم برای کسب خبر آمده‌اند مفضلاً درباره خدماتم و اشتباهی که در ارزیابی آن و اتهامی که به من زده‌اند صحبت کردم و...

چهارشنبه ۱۴ خرداد؛ امروز صبح خبرنگار و عکاس روزنامه آزادگان به

۱. همان، ص ۱۱۶.

۲. همان، ص ۱۲۰.

۳. همان، ص ۱۲۳.

۴. همان، ص ۱۲۴.

دیدنم آمدند که مصاحبه کنند، مدت یک ساعت و ۲۰ دقیقه صحبت کردیم. من از اتهامات غیر انسانی و اسلامی که چه از طریق دانشجویان و چه از طریق روزنامه/زادگان و جمهوری/اسلامی به من زده بودند صحبت کردم و آنها را رد کردم و... در این گفت و گو متوجه شدم که عکاسی که به دیدنم آمده به قول خودش به اداره گذرنامه رفته و آن نامه سراپا دروغ و اتهام را به من زده است. امشب حاج احمد خمینی و عده‌ای دیگر به زندان اوین آمدند ولی به دیدن من نیامدند... امروز روزنامه/زادگان مصاحبه مرا بسیار خلاصه چاپ کرده بود ولی درست خلاصه کرده بود و چیزی به آن اضافه نکرده بود.^۱

دوشنبه ۲۳ تیرماه ۵۹؛ نامه مورخ ۱۰ تیرماه من درباره تکذیب اتهام «اقدام بر علیه جمهوری اسلامی ایران» در تاریخ پنجشنبه ۱۹ تیر ۵۹ در روزنامه‌های/اطلاعات و کیهان چاپ شد. آقای مکارم شیرازی در تاریخ شنبه ۲۱ تیر ۵۹ در روزنامه/اطلاعات اعلام کردند که به دلیلی و کالت مرا نخواهند پذیرفت.^۲

... جناب خلخال، بیا یک لحظه تأمل کنید و بدون دخالت احساس و فقط با تکیه به خداوند درباره سؤالات زیر فکر کنید و پاسخ دهید... آیا تنها به خاطر وجود ورقه پاره‌هایی که از طرف دشمنان خدا تهیه شده و هیچ محتوایی ندارد، می‌شود کسی را متهم و محکوم کرد؟ آیا احتیاج به تحقیق و حتی مذاکره با متهم و شنیدن دفاع او نیست؟ ۳. آیا امکان ندارد که این اوراق موجود در سفارت امریکا که از طرف کارمندان سفارت قبل از اشغال از بین برده نشده و صحیح و سالم در اختیار دانشجویان قرار گرفته برای این باشد که یک گروه از افراد وطن پرست و شرافتمند را ضایع کنند؟^۳

ملاحظه کنید، جو مسمومی که به دلیل پیش داوری‌های غیر اسلامی و انسانی به وجود آمده تا چه حدی است که با وجود تقاضاهای دادخواهی از آقایان مکارم شیرازی، شیخ علی آقا تهرانی و گلزاده غفوری، همه به دلیل وحشت از آلوده شدن دامنشان و به هم خوردن

۱. همان، ص ۱۲۹-۱۲۸.

۲. همان، ص ۱۳۱.

۳. همان، ص ۱۳۲.

وضع موجود زندگی شان از پاسخ به درخواست من خودداری می کنند.^۱ دیشب در ساعت ۳ بعد از نیمه شب (سومین روز ماه مبارک رمضان) قبل از بیدار شدن برای سحری، خوابی دیدم. در خواب کسی به من گفت فاستعینوا بالصبر (پس، از صبر کمک بجوید) تا ساعت سه و نیم صبح که از خواب بیدار شدم دائماً این کلام خدا را در خواب تکرار می کردم و پس از بیداری روح تازه ای پیدا کردم. ندای غیبی مژده داد که صبر کنم.^۲ ... شما (آیت الله قدوسی) ادعا کردید که هیچ کس و کالت مرا نپذیرفته در حالی که استاد علی تهرانی طبق اظهاراتشان که در تیرماه در روزنامه /تغیاب/ اسلامی منتشر شد سه بار پیشنهاد و کالت نموده اند. به هر صورت برای مزید اطلاع شما بدین وسیله از ایشان و آقای دکتر گلزاده غفوری و آیت الله نوری و جامعه روحانیت مبارز تهران تقاضا می کنم که اگر در این امر اسلامی برای خود وظیفه ای احساس می کنند، کتباً از طریق روزنامه موافقت خودشان را برای قبول و کالت اینجانب اعلام فرمایند.^۳ پنجشنبه ۲۷ شهریور ۵۹؛ امروز کیهان مصاحبه مرا به اختصار چاپ کرد و تحریفی در آن نبود... شنبه ۲۹ شهریور ۵۹؛ امروز /تغیاب/ اسلامی مصاحبه مرا چاپ کرد، کمی مفصل تر از کیهان ولی تحریفی نداشت.^۴ بنا به پیشنهاد من قرار شد طرحی به هیئت دولت داده شود که چنانچه هیئت دولت آن را تصویب کرد، به مرحله اجرا گذاشته شود و آن هم فکری بود که در سطح اجتماع وجود داشت: یعنی طولانی شدن دوره مجلس خبرگان... آقای مهندس بازرگان به من گفتند که به منزلی که دوستان در آن جمع بودند تا از تصمیم دولت آگاهی پیدا کنند بروم و به ایشان بگویم که مسئله را با ذکر سوگند فراموش کنند تا امام خمینی اظهار نظر نمایند و من هم به منزل دوستان که دوستان شب قبل در آنجا جمع بودند، رفتم و عین گفته های آقای نخست وزیر را به آنها ابلاغ کردم.^۵

۱. همان، ص ۱۳۳.

۲. همان، ص ۱۳۴.

۳. همان، ص ۱۳۷.

۴. همان، ص ۱۳۸.

۵. همان، ص ۱۴۳.

امروز گروه منتخب درباره وضع زندانیان (آقایان محمد منتظری، علی محمد بشارتی، دادگر و دو نفر دیگر که نامشان را نمی‌دانم) به دیدنم آمدند و بیش از یک ساعت پیرامون وضعیت خود به آنها توضیح دادم.^۱

کار به آنجا کشید که حزب توده در روزنامه مردم ارگان خود نوشت که پس از تحقیق، کلیه مطالب منتشر شده از طرف دانشجویان را تأیید می‌کند و دکتر حبیب‌الله پیمان در مقالات متعدد در روزنامه/اطلاعات نوشت که هر مصیبتی که بر سر ایران آمده توسط همین لیبرال‌ها بوده است... دانشجویان پیرو خط امام دو عکس مرا به عنوان سند خیانت من منتشر کردند. این دو عکس یکی از مراسم میهمانی یک شرکت دریانوردی حمل کالا بود و در یکی از آنها من در کنار مدیر بین‌المللی آن شرکت که در حال نوشیدن نوشابه بود، بودم و من آب پر تقال می‌نوشیدم. در زیر این عکس نوشته بودند که امیرانتظام با یک عامل صهیونیسم مشغول می‌گساری است. در عکس دوم من و آقای یدالله شهبازی معاون نخست‌وزیر وقت (هویدا) و همسرش و عده‌ای دیگر سر میز ناهارخوری در هتل اینتر کنتینانتال نشسته بودیم.^۲

در بهار سال ۱۳۵۹ گروهی از صلیب سرخ جهانی از زندان اوین دیدن کردند. وقتی به سلول من رسیدند، رئیس گروه صلیب سرخ به دیدنم آمد و مدت ۲ ساعت بدون حضور پاسدار با من صحبت کرد و درباره خانواده‌ام و سرنوشت آنها پرسید... وی پس از دو ماه بازگشت و باز هم در حدود ۲ ساعت با من به گفت‌وگو نشست و نامه‌ای را به من داد که در آن سازمان صلیب سرخ جهانی، سرپرستی خانواده‌ام را به عهده گرفته بود... روزی آیت‌الله قدوسی دادستان وقت انقلاب همراه با آیت‌الله جنتی از سلولم بازدید کردند و من بی‌توجه به آنها دراز کشیده بودم، آنها پیروزمندانه به من و سلولم نگاه می‌کردند و من با بی‌تفاوتی به آنها می‌نگریستم.^۳

یکی از برنامه‌های زندان، قرائت قرآن در ساعات مختلف روز یا شب با

۱. همان، ص ۱۴۶.

۲. همان، ص ۱۵۱-۱۵۰.

۳. همان، ص ۱۵۴.

صدای بسیار بلند بود که گوش را بسیار آزار می‌داد. من ابتدا دلیل آن را نمی‌دانستم. بعدها شنیدم که در زمان شکنجه افراد، بلندگوها را تا آخرین درجه باز کرده و قهرآن پخش می‌کردند تا سایر افراد در سلول‌ها صدای ضجه زندانی در حال شکنجه شدن را نشنوند.^۱

یکی از افرادی که هرگز مرا ندیده بود، ولی همیشه و در همه جا محض رضای خدا به من فحش می‌داد و به انواع اتهامات مرا متهم می‌کرد، محمد منتظری فرزند آیت‌الله حسینعلی منتظری بود... محمد منتظری از بدو تأسیس دولت موقت با شخص بازرگان و من به شدت عناد می‌ورزید و مطالبی نادرست و دور از حقیقت می‌نوشت و در سخنرانی‌هایش ما را امریکایی و مزدور و جاسوس امریکا می‌دانست... در اسفند سال ۱۳۵۷ جلود نخست‌وزیر لیبی بدون کسب اجازه یا دعوت دولت ایران به تهران آمد و چون ویزای ورود نداشت از فرودگاه به من تلفن شد و کسب تکلیف کردند. مطلب را با مهندس بازرگان نخست‌وزیر در میان گذاشتم، از چگونگی ورود او به ایران، آن هم بدون اطلاع دولت تعجب کرده، به مسئولان فرودگاه دستور دادم تا از پیاده شدن جلود و همراهانش جلوگیری کنند. مدت ۲۴ ساعت هواپیما در فرودگاه منتظر دستور باقی ماند. مراتب ورود بدون اجازه جلود به اطلاع روحانیان در قم رسید و آنان بدون مشورت با نخست‌وزیر دستور دادند که جلود و همراهانش وارد شوند.^۲

در بهار سال ۱۳۵۸ که من هنوز معاون نخست‌وزیر بودم، روزی از فرودگاه به من تلفن شد که محمد منتظری همراه با عده‌ای چریک مسلح می‌خواهد با هواپیما تهران را ترک کند و مقدار زیادی وسایل عتیقه گران‌قیمت با خود دارد. مسئله را با آقای نخست‌وزیر در میان گذاشتم. ایشان هم متحیر مانده بود که چه باید کرد، چون طبق قانون نه کسی حق داشت کشور را بدون اجازه خروج ترک کند و نه اشیای عتیقه را همراه ببرد. نخست‌وزیر دستور داد تا اطلاع ثانوی از خروج او و همراهانش جلوگیری شود... به گفته آیت‌الله حسینعلی منتظری که در

۱. همان، ص ۱۵۶.

۲. همان، ص ۱۵۷-۱۵۶.

روزنامه‌ها چاپ شد و روزنامه‌کیهان که آن را در صفحه اول خود درج کرده بود، محمد منتظری دچار بیماری روانی بود. آیت‌الله منتظری پس از اظهار نظر درباره بیماری فرزندش از دولت موقت خواسته بود که قانون را درباره پسرش محمد منتظری اعمال کنند و در آن مورد رعایت ایشان را نکنند.^۱

البته تنها محمد منتظری نبود که دولت موقت و شخص مرا متهم کرد، بلکه عده بسیار دیگری بودند که چه در لباس روحانیت و چه غیر روحانی آزادانه به ما می‌تاختند و خدمات ما را خیانت جلوه می‌دادند. از جمله حجت‌الاسلام مسیح مهاجری مدیر مسئول روزنامه صبح‌آزدگان و آیت‌الله مشکینی و... مسیح مهاجری در یکی از شماره‌های روزنامه خود نوشته بود که مهندس مهدی بازرگان با قاشق و چنگال طلا غذا می‌خورد. او خوب می‌دانست که این اخبار دروغ تا چه اندازه برای روح معصوم جوانان مسلمان کشور ما مسموم‌کننده است.^۲

در یکی از شب‌های پاییز سال ۱۳۵۹ اسدالله لاجوردی به سلولم آمد و گفت صادق قطب‌زاده می‌خواهد تو را ببیند؛ آیا موافق هستی؟ گفتم بله، گفت فقط برای ده دقیقه، و مدتی بعد همراه صادق قطب‌زاده و کچویی رئیس زندان اوین بازگشت. خودش و کچویی در پاشنه در سلول ایستادند، ولی قطب‌زاده به درون سلول آمد. من اتهامات کذب وارده بر خودم را برای او توضیح دادم. مذاکرات ما در حدود نیم‌ساعت به طول انجامید. قطب‌زاده هنگام رفتن گفت که مسائل حل شده و من تا آخر آذر ۱۳۵۹ از زندان آزاد خواهم شد... یکی از روزهای سال ۱۳۵۹ مجید معادیخواه که در آن وقت از زندان اوین بازدید می‌کرد به راهروی توالت بهداری که من در آنجا مشغول اصلاح سر بودم آمد، توسط سلمانی از حضور او مطلع شدم و نسبت به رفتار مسئولان زندان اعتراض کردم. او در جواب گفت: «پدر سوخته خفه شو!» با نگاهی تنفرآمیز به او نگریستم... شب ۲۶ اسفند ۱۳۵۹ شکرریز و سهرابی به سلولم آمدند و متن کیفرخواست ۱۷ ماده‌ای را به من دادند و گفتند که محاکمه من در

۱. همان، ص ۱۵۸.

۲. همان، ص ۱۵۹.

دادگاه انقلاب، فردا ساعت ۷ صبح آغاز خواهد شد.^۱

ساعتی پس از ورود من به دادگاه، آقای مهندس بازرگان با کیف دستی‌اش وارد دادگاه شد. من به احترام ایشان از جای خود بلند شدم... پس از رسمیت یافتن دادگاه و قرائت آیاتی از کلام‌الله مجید، مهندس بازرگان به مدت ۳ ساعت پیرامون سوابق آشنایی من با ایشان از سال ۱۳۳۰ در دانشکده فنی دانشگاه تهران، فعالیت‌های سیاسی من در چهار چوب نهضت ملی و مسئولیت در دانشگاه و نیز مبارزات نهضت مقاومت ملی ایران، همچنین همکاری در نهضت آزادی ایران، به تفصیل صحبت کردند... آقای محمد محمدی گیلانی، رئیس دادگاه، در آخر جلسه اعلام کرد که دادگاه تا هشتم فروردین ماه ۱۳۶۰ تعطیل خواهد بود... دومین جلسه دادگاه در روز ۸ فروردین ماه ۱۳۶۰ و بعد از تعطیلات نوروزی به ریاست آیت‌الله محمدی گیلانی در همان محل سابق تشکیل شد. مجتبی میرمهدی نماینده دادستانی و حسن میرفندرسکی عضو حقوقدان دادگاه نیز مانند جلسه قبل حضور داشتند.^۲

... پس از اتمام مدافعات چهل صفحه‌ای که در طی جلسات دوم و سوم قرائت کردم، نسبت به در اختیار نداشتن اسناد و مدارک اتهامی، کماکان معترض شدم. تا آنکه رئیس دادگاه دستور داد که آن اوراق را به من بدهند و دادگاه را تا اطلاع ثانوی تعطیل اعلام کرد.^۳

آنگاه به خواندن نامه‌های انگلیسی مشغول شدم. هنگام مطالعه متوجه شدم که بعضی از کلمات و جملات کوتاه در نامه‌ها به طور عجیب و غیر طبیعی تکرار شده است... پس از اتمام یادداشت‌ها، به دقت به آن مطالب نگاه کرده و جملات تکراری را شمردم. با کمال حیرت متوجه شدم در حقیقت جمله «امیرانتظام، خدا، خمینی، مردم و انقلاب را قبول ندارد.» تکرار شده و این مطلب به طرزی عجیب و مغرضانه در لابه‌لای نامه‌ها گنجانده شده است.^۴

اتهام دیگر من این بود که امکانات فرار کارشناسان آمریکایی را فراهم

۱. همان، ص ۱۶۰.

۲. همان، ص ۱۶۱.

۳. همان، ص ۱۶۲.

۴. همان، ص ۱۶۳.

و آنان را از ایران خارج کرده‌ام. استناد آنها به نامه‌ای بود که در آن من به هواپیمایی کشوری دستور داده بودم تا تحت نظارت کارشناسان بانکی، گمرکی و... اقدامات لازم را جهت خروج هر چه سریع‌تر کارشناسان آمریکایی فراهم سازند... اتهام دیگر من خارج کردن افراد رژیم سلطنتی از ایران بود. در زمانی که در سمت معاونت نخست‌وزیر مشغول کار بودم مسئولیت دادن اجازه خروج از کشور، بعد از طی مراحل قانونی با من بود. به این ترتیب که تقاضاهای خروج از کشور به دفتر من فرستاده می‌شد و من آنها را به دفتر آقای دکتر ابراهیم یزدی می‌فرستادم. ایشان با توجه به لیستی که در اختیار داشتند نام افراد را کنترل و در صورت ممنوع‌الخروج نبودن به آنها اجازه خروج می‌داد. دفتر من آن اجازه را در روی سربرگ نخست‌وزیری در اختیار متقاضیان قرار می‌داد.^۱

اتهام دیگر، آشنایی و مشارکت تجاری من با شهرام پهلوی پسر اشرف پهلوی بود؛ دلیل آن هم این بود که شماره تلفن او در دفتر تلفن من قرار داشت! شهرام شرکتی داشت که مواد شیمیایی برای بتن وارد می‌کرد. من هم شرکتی داشتم که ماشین‌های بتن‌سازی را در ایران عرضه می‌کرد. وجود تلفن شهرام در دفتر تلفن من برای استفاده از مواد افزودنی بتنی او بود و شرکت من حتی یک بار هم از مواد شیمیایی که او نمایندگی‌اش را داشت استفاده نکرده بود... اتهام دیگر خرابکاری در روابط ایران با دولت‌های سوریه، لیبی و فلسطین بود. این امر از آنجا شروع شده بود که از روز ۲۲ بهمن ۵۷ عوامل دولت‌های فوق و یادی آنها در ایران شروع به اعمال نظر و دخالت کرده بودند. به عنوان مثال هانی‌الحسن کلخ شمس پهلوی را اشغال و در آن سکونت می‌کرد، جرج حبش بدون اجازه و روایت وارد ایران شده بود و در استان خوزستان به اقداماتی از جمله اشغال مرکز پلیس در شهر اهواز دست زده بود. جلود نخست‌وزیر وقت لیبی بدون رعایت مقررات بین‌المللی با یک گروه مسلح چند ده نفری با هواپیما وارد فرودگاه مهرآباد شده و سفیر و اعضای سفارت لیبی در ایران دائماً در حال دخالت در امور ایران بودند و در بین گروه‌های چماقدار طرفدار خود پول خرج می‌کردند... اتهام

دیگر من دخالت در تعقیب سپرده‌های نقدی ایران در امریکا بود که بالغ بر یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار بود. دولت ایران در رژیم سلطنتی قراردادهای بسیاری درباره خرید سلاح از امریکا امضا کرده بود. یکی از مواد قرارداد دولت ایران را ملزم به سپردن یک میلیارد و پانصد میلیون دلار در حساب جاری خود در بانک منهتن نیویورک کرده بود. این حساب همیشه تا این مبلغ پر می‌شد و حداقل سقف آن در زمان استفاده از موجودی آن تا ۵۰۰ میلیون دلار بود.^۱

ولی اعتقاد راسخ دارم که کشورهای صنعتی جهان به رهبری امریکا ابتدا خود را در کنار انقلاب ایران قرار دادند، بعد با کانالیزه کردن آن، هدایت آن را به دست گرفتند و در جهت اهداف خود سوق دادند. کشورهای صنعتی جهان بر موج انقلاب ایران سوار شدند و آن را در جهتی بردند که خود می‌خواستند.^۲

... و گیلانی هم با توجه به همین اتهامات ساختگی، ابتدا مرا به مرگ محکوم کرده بود و سپس با یک درجه تخفیف به حبس ابد غیر قابل تغییر محکوم شدم... پس از شهادت محمد منتظری، مجید معادیخواه در جایگاه شهادت قرار گرفت و عیناً اتهامات محمد منتظری را درباره من در دادگاه تکرار کرد. او گفت: «تک‌تک کارهای امیرانتظام خوب است ولی مرده‌شوی ترکیب او را ببرد...» معادیخواه از این امکان استفاده کرده و بیشتر به توهین و منازعه با مهندس بازرگان پرداخت.^۳

... در جلسه بعدی هادی غفاری بر علیه من شهادت داد و همان موارد از اتهامات کذب دادستانی انقلاب را که من قبلاً آنها را رد کرده بودم دو مرتبه تکرار و محمد گیلانی حق آخرین دفاع را از من سلب کرد، بنابراین من نتوانستم اظهارات مغرضانه هادی غفاری را دومرتبه رد کنم... در طول جلسات دادگاه، دکتر ابراهیم یزدی و مهندس محمد توسلی حجتی نیز در دفاع از من شهادت دادند. البته شهادت این دو نفر از آقایان قبل از شهادت مغرضانه هادی غفاری انجام شد.^۴

۱. همان، ص ۱۶۸.

۲. همان، ص ۱۶۹.

۳. همان، ص ۱۷۰.

۴. همان، ص ۱۷۱.

نقد و نظر خاطرات

انتشار خاطرات آقای امیرانتظام بعد از سال‌ها که رسانه‌های خارجی (عمدتاً سلطنت‌طلب‌ها) تصویری از اسوه پایداری و مقاومت از وی ترسیم ساخته بودند، در واقع دور از انتظار همگان بود. به ویژه آنکه در شرایطی این خاطرات عرضه عمومی می‌شود که هر نوع بحثی با هر خاستگاه و جهت‌گیری، فرصت انتشار می‌یابد و حتی کتاب‌ها و آثار نیروهای معارض و مرتبط با گروه‌های رنگارنگ خارج کشور نیز عیناً در داخل به چاپ می‌رسد. اما آقای امیرانتظام در این اثر از آنجا که به نظر می‌رسد تمام اهتمام خود را به مسئله عادی جلوه‌گر ساختن روابط خود با امریکاییان معطوف ساخته، لذا تداوم حرکت در امتداد روند تبلیغات گذشته، برایش چندان حائز اهمیت نبوده یا در اولویت‌های بعدی قرار داشته است. از این رو می‌توان خاطرات به‌چاپ‌رسیده از آقای امیرانتظام را شوکی به روند تبلیغاتی رسانه‌های غربی و جریان‌های مرتبط با آن دانست. به عبارت دیگر، از آنجا که هدف اصلی این اثر دفاع در برابر اسنادی است که علیه آقای امیرانتظام در تاریخ به ثبت رسیده و عدم پاسخگویی به آنها، ضربه‌ای غیر قابل جبران به یک جریان سیاسی خاص به حساب می‌آید، نویسنده کاملاً به سمت بهره‌گیری از شیوه‌های استدلالی در بحث‌های سیاسی سوق یافته و همین امر او را تا حدود زیادی از توسل به تهاجمات تبلیغاتی دور ساخته است.

اکنون که حاصل این تلاش متفاوت با روند تبلیغاتی گذشته در معرض قضاوت قرار گرفته است، حتی برخی محافل طرفدار جناح سیاسی مرتبط با آقای امیرانتظام معتقدند اگر وی به همان شیوه تبلیغاتی تهاجمی متوسل می‌شد، توفیق بیشتری را حتی در میان مدت از آن خود می‌ساخت. بر اساس این اعتقاد، از یک سو استدلال‌های نه‌چندان قوی آقای امیرانتظام در این وادی و از سوی دیگر دوری جستن بخش قابل توجهی از نیروهای نهضت آزادی از ایشان حتی قبل از دستگیری - که به دلیل فراگیری و کثرت مصادیق آن در این اثر نیز قابل کتمان نبوده است - در مجموع مسائلی نیستند که در یک تحلیل کلان به سهولت بتوان از کنار آن گذشت و صرفاً یک جریان را متهم به برخورد‌های مغرضانه و دور از انصاف و عدالت ساخت. صدور اطلاعیه از سوی عده‌ای از اعضای نهضت آزادی علیه آقای امیرانتظام، اظهارات صریح آقای ابراهیم یزدی در مورد شخصیت ایشان و تأکید بر اینکه «اگر من جای نخست‌وزیر بودم هرگز شما را برای همکاری در هیئت دولت موقت دعوت به کار نمی‌کردم» و... همگی به قبل از تصرف لانه جاسوسی و کشف اسناد مرتبطین با این سفارت بازمی‌گردد. حتی مرحوم بازرگان نیز

شرط همکاری آقای امیرانتظام را با خود در امور سیاسی و فعالیت‌های مربوط به حقوق بشر در قبل از پیروزی انقلاب، منفک شدن ایشان از اشتغالات بازرگانی! اعلام می‌کند که متأسفانه این قول، بر اساس مستندات همین کتاب محقق نمی‌شود. بدون شک منظور آقای بازرگان از این شرط، بازداشتن آقای امیرانتظام از امرار معاش نبوده است، بلکه پرهیز از مناسبات شائبه‌برانگیزی بوده که آقای بازرگان دوری از آنها را شرط اولیه ورود به جرگه مبارزان می‌پنداشته است. نگرانی آقای بازرگان زمانی مشخص می‌شود که بعد از دستگیری آقای امیرانتظام، مرادوات اقتصادی وی با فرزند اشرف و مشابه بین‌المللی آن طرح می‌گردد. هر چند آقای امیرانتظام در کتاب خود این‌گونه ارتباطات رانفی می‌کند، اما مشخص نمی‌سازد که دلیل تأکید آقای بازرگان بر این شرط چه بوده است. بنابراین آقای امیرانتظام صرفاً با تندروی‌های دانشجویان پیرو خط امام مواجه نیست که به سهولت بتواند آنان را متهم به بی‌تجربگی و جوانی و در نهایت غرض‌ورزی سیاسی نماید؛ زیرا بر اساس مستندات تاریخی در برخی از مواردی که به این‌گونه تندروی‌ها باز می‌گردد، نیروهای تعیین‌کننده و فعال سیاسی وارد میدان شده و در مقام دفاع از فرد یا گروهی که به ناحق در موضع اتهام قرار گرفته، برآمده‌اند. به عنوان مثال در مورد آقای میناچی که همزمان به دنبال افشاگری دانشجویان پیرو خط امام دستگیر می‌شود، به فاصله کوتاهی (چند ساعت) واکنش‌های شدید همه سلايق سیاسی منجر به آزادی وی می‌گردد. در حالی که حتی همه نیروهای مجتمع در دولت موقت نیز حاضر به دفاع برای آزادی آقای امیرانتظام نبودند و در این اثر نیز به کرات ناراحتی و گلایه نویسنده از بی‌تفاوتی آنان ابراز شده است.

در چنین شرایطی است که آقای امیرانتظام حتی در مورد کسانی که برای دفاع از ایشان دعوت می‌شوند، دچار تناقض‌گویی می‌گردد. به عنوان مثال ایشان می‌گوید:

... ملاحظه کنید، جو مسمومی که به دلیل پیش‌داوری‌های غیر اسلامی و انسانی به وجود آمده تا چه حدی است که با وجود تقاضای دادخواهی از آقایان مکارم شیرازی، شیخ علی‌آقا تهرانی و گلزاده غفوری، همه به دلیل وحشت از آلوده شدن دامنشان و به هم خوردن وضع موجود زندگی‌شان، از پاسخ به درخواست من خودداری می‌کنند...^۱

در همین حال آقای امیرانتظام طی پاسخی به آیت‌الله قدوسی می‌گوید:

... شما ادعا کرده‌اید که هیچ کس و کالت مرا نپذیرفته، در حالی که استاد علی تهرانی طبق اظهاراتشان که در تیرماه در روزنامه/نقلاب/سلامی منتشر شد سه بار پیشنهاد و کالت نموده‌اند.^۱

البته آنچه در مطبوعات آن زمان آمده، اعلام آمادگی برای پذیرش قضاوت دادگاه است و نه وکیل مدافعی آقای امیرانتظام؛ زیرا آقای علی تهرانی معتقد بود علاوه بر آقای امیرانتظام دیگران نیز باید محاکمه شوند که به این مطلب نیز در همین اثر اشاره شده است.^۲

شاید دلیل بروز چنین تناقضاتی را بتوان عمدتاً ناشی از آن دانست که آقای امیرانتظام نتوانسته یا نخواسته است علت وجود ذهنیت منفی از خود را حتی در میان طیف نیروهای مذهبی متمایل به ساختار سیاسی غرب، تبیین و توجیه کند؛ زیرا مسلماً فرق فاحشی است بین آن دسته از کسانی که نظام سیاسی غرب را حتی بیش از نظام سیاسی ارایه شده توسط اسلام، باور دارند و آن دسته از افرادی که علاوه بر این باور، دارای پیوندها و روابط غیر متعارف سیاسی با هر یک از کشورهای غربی اند. به عبارت دیگر آقای امیرانتظام، هم باید دلیل دوری جستن نیروهای دسته اول را از خود روشن سازد و هم به اسناد کشف شده از لانه جاسوسی پاسخ گوید و دشواری چنین کاری موجب شده است تا از عهده آن بر نیاید. همه تلاش‌های آقای امیرانتظام در نهایت منجر به متمایز شدن تعریف دو دسته فوق و نوع برخورد متفاوت نیروهای فعال در فضای سیاسی آن زمان با این دو دسته شده است. به عبارت دیگر، کلیت جامعه حساب کسانی را که به لحاظ فکری دارای گرایش‌هایی به فرهنگ غرب هستند با کسانی که در عرصه عمل نیز به نفع مصالح کشورهای دارای به اصطلاح فرهنگ برتر! گام برمی دارند، جدا دانسته و تعامل یکسانی با آنها نداشته است؛ البته متأسفانه تندروی برخی از اعضای دانشجویان پیرو خط امام که امروزه داعیه اصلاح طلبی و آزادی خواهی دارند و تلاش غیر منطقی برخی از آنان برای منطبق کردن این دو گروه با یکدیگر، پرورنده آقای امیرانتظام را پیچیده تر ساخت.

آقای امیرانتظام در بخش پاسخگویی به ارتباطات خود با مقامات امریکایی، توضیحاتی ارایه می کند که خوانندگان را بیشتر به تأمل وامی دارد. آیا واقعاً از سوی محققان تاریخ در آینده این روایت پذیرفته خواهد شد که مأموران امریکایی از تهران یا واشنگتن به

۱. همان، ص ۱۳۷.

۲. همان، ص ۱۰۲.

محل مأموریت آقای امیرانتظام در سوئد می‌رفته‌اند تا از طریق ایشان آخرین فعل و انفعالات نیروهای عراقی در مرز ایران یا مسائل مربوط به اتحاد جماهیر شوروی را به اطلاع تهران برسانند؟ به راستی با شناخت مختصری که از دولت موقت و به ویژه ترکیب وزارت خارجه آن موجود است باید گفت چنین ارتباط‌هایی جزو بدیهی‌ترین و عادی‌ترین فعالیت‌های دیپلماتیک سفارت امریکا در تهران به حساب می‌آمدند. لذا این سؤال به صورت جدی مطرح می‌شود که چه دلیلی وجود داشته تا لازم باشد برای این گونه تماس‌ها و گفت‌وگوهای عادی دیپلماتیک، راهی چنین پرمخاطره طی شود؟ از آنجا که در این مختصر امکان پرداختن به اسناد ارایه شده از سوی دانشجویان نیست و اصولاً مانع در این نقد کوتاه بناداریم از بررسی روایات خود آقای امیرانتظام و تأمل در آنها فراتر رویم، طرح یک فرضیه و بحث پیرامون آن را با نقل دو رخداد از کتاب خاطرات ایشان کافی می‌پنداریم. این فرضیه، تأثیرپذیری عملکرد آقای انتظام از ارتباطات و تماس‌های غیر متعارف وی است.

رخداد اول؛ «سفر آقای امیرانتظام به ایران برای فراهم آوردن زمینه‌های انحلال مجلس خبرگان»: وی در این باره چنین می‌گوید:

در مهر ماه ۱۳۵۸ برای شرکت در جلسه‌ای که جان استمپل و جرج کیو و کارمند دیگر وزارت خارجه امریکا قرار بود با مهندس بازرگان نخست‌وزیر داشته باشند، به تهران آمدم. در چند روز اقامت در تهران در چند مهمانی خانوادگی شرکت کردم... چون در این جلسات اغلب زن و مرد و عده‌ای نوجوان هم شرکت داشتند، من نمی‌توانستم نظرات خود را درباره اوضاع و دورنمای آینده مملکت تشریح کنم، بنابراین در صدد برآمدن اعضای شورای مقاومت ملی سال ۱۳۳۲ را برای مشورت و تبادل نظر دعوت کنم. هر یک از حاضران برای چاره‌جویی پیشنهادی مطرح نمود که مورد تأیید دیگران واقع نشد. نظر من این بود که مشکلات ما ناشی از فقدان قانون است و چون در این رابطه مجلس خبرگان که ماهیتی بدعت‌آمیز داشت تخلف کرده بود، طرح انحلال آن را پیشنهاد کردم...^۱

برنامه انحلال مجلس خبرگان بعد از ملاقات آقای امیرانتظام با نمایندگان سفارت امریکا، توسط ایشان مکتوب می‌شود و به امضای چند تن از عناصر کمتر سیاسی کابینه

می‌رسد، اما دکتر یزدی، مهندس صباغیان، مهندس معین فرو و دکتر میناچی از امضای آن سر باز می‌زنند. سپس آقای امیرانتظام با هماهنگی آقای بازرگان طرح را در دستور جلسه هیئت دولت قرار می‌دهد و ادامه ماجرا را خود این گونه روایت می‌کند:

نخست‌وزیر پیشنهادم را پذیرفت و من از رئیس دفتر ایشان خواستم تا از خبرنگاران دعوت کنند و خودم در اتاق رئیس دفتر ایشان منتظر ماندم. جلسه هیئت دولت پنج ساعت طول کشید و در ساعت ده شب خاتمه یافت. اولین کسی که از جلسه خارج شد و به طبقه بالا آمد، شخص نخست‌وزیر بود. من بالای پله‌ها انتظار ایشان را می‌کشیدم. ایشان فوق‌العاده عصبی و هیجان‌زده بود. وقتی به من رسید مرا به کناری کشید و ابتدا سوگند داد تا مسئله را فراموش کنم و دوم اینکه بلافاصله به سوئد بازگردم.^۱

همان طور که از این روایت پیداست آقای امیرانتظام تمام امکانات را فراهم کرده تا آقای بازرگان را وارد وادی خاصی کند. حتی خبرنگاران را فراخوانده تا برای اولین بار بحث انحلال مجلس خبرگان توسط ایشان به آنها و به تبع آن به جامعه منعکس شود. حال مسئله این است که در حالی که سایر جریانات و نیروهای فعال سیاسی به هیچ وجه از این برنامه آقای امیرانتظام اطلاعی نداشتند، چه بحث‌هایی در جلسه آن شب هیئت دولت صورت می‌گیرد که موجب بروز چنین واکنشی از سوی آقای بازرگان می‌شود؟ چه ابعادی از موضوع برای آقای نخست‌وزیر روشن می‌شود و نهایتاً اینکه چرا ایشان فوق‌العاده از این اقدام آقای امیرانتظام عصبی شده و از وی می‌خواهد تا بلافاصله تهران را به مقصد سوئد ترک کند؟ بدون تردید قبل از جلسه هیئت دولت هم چند مطلب برای آقای بازرگان روشن بود. نخست اینکه طرحی برای انحلال مجلس خبرگان ارایه شده است که تبعات آن بر کسی پوشیده نیست. دوم اینکه خاستگاه سیاسی این طرح به آقای امیرانتظام باز می‌گردد، اما با وجود این مفروضات، ایشان می‌پذیرد که طرح مزبور در دستور کار دولت قرار گیرد. علی‌القاعده باید در آن جلسه مخالفان این طرح که وزیر خارجه نیز در بین آنان قرار داشت، مسائل خاصی را مطرح ساخته باشند که تغییری چنین فاحش در دیدگاه و برخورد آقای بازرگان ایجاد شده و آن را از حد مخالفت نظری با یک طرح، بسیار فراتر برده باشد. آیا نباید پرسید چرا آقای امیرانتظام ترجیح می‌دهد در مورد علت این امر سکوت کند؟

۱. همان، ص ۵۰.

رخداد دوم؛ «دستیابی به اطلاعاتی که منجر به کشف جاسوسی محمدرضا سعادتی برای روس‌ها می‌شود.» آقای امیرانتظام در این باره چنین روایت می‌کند:

در یکی از روزهای اسفند ۵۷ منشی من اطلاع داد که شخصی می‌خواهد به ملاقات من بیاید و یک مسئله امنیتی را در میان بگذارد... پس از نشستن به من گفت که کارمند و عضو اداره ضد جاسوسی ساواک است. طبق خبر او، قرار است در ساعت ۵ بعد از ظهر امروز یکی از دیپلمات‌های سفارت شوروی به دیدن یک ایرانی در ساختمانی در میدان ۲۵ شهر یور برود و چیزهایی را در اختیار فرد ایرانی قرار دهد. ضمناً گفت که طرف ایرانی عبدالعلی نامیده می‌شود. این فرد آمده بود تا کسب تکلیف کند... [در جلسه بعد] وی گفت که عبدالعلی را دستگیر کرده‌اند و عمل دستگیری توسط ماشاءالله قصاب انجام شده و نام واقعی او محمدرضا سعادتی است که با دستگاه‌های عکاسی مخصوص جاسوسی که از دیپلمات روسی دریافت کرده دستگیر شده است...^۱

حساسیت امریکا و شوروی نسبت به ماجرای جاسوسی تیمسار مقربی و چگونگی لو رفتن وی به عنوان یک پدیده بسیار نادر، بر کسی پوشیده نیست. لذا از یک سو روس‌ها در پی آن بودند تا با سوءاستفاده از شرایط ابتدای انقلاب، از چگونگی لو رفتن جاسوس ۳۵ ساله خود - که منحصر به فردترین تجهیزات جاسوسی را در اختیار داشت - مطلع شوند و از سوی دیگر امریکایی‌ها نیز در چهارچوب یک رقابت شدید اطلاعاتی، در صدد ممانعت از توفیق روس‌ها در این امر بودند. حال، در چنین شرایطی که ساواک منحل شده بود و نیروهای آن از ترس عقوبت، فراری و مخفی شده بودند، آیا می‌توان به سهولت این روایت را پذیرفت که یک کارمند ساواک با مراجعه به آقای امیرانتظام خبر دقیقی از زمان انتقال اسناد توسط عنصر مجاهدین خلق به دیپلمات روس می‌دهد؟ همچنین شهره بودن پیچیدگی‌های تشکیلاتی این سازمان به عنوان یک گروه زیرزمینی با سابقه از یک سو و از سوی دیگر عملکرد سازمان اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی به نوعی نبود که یک کارمند ساواک منحل منفرداً و بدون برخورداری از یک پشتوانه تشکیلاتی بتواند به کشف این ارتباط نائل آید. لذا آنچه آقای امیرانتظام در این زمینه مطرح می‌سازد از جهات مختلف مورد تردید قرار دارد؛ به ویژه آنکه ایشان از یک کارمند گمنام به عنوان حلقه وصل اطلاعاتی یاد می‌کند. البته ادامه ماجرا یعنی واگذاری مأموریت دستگیری

سعادت‌ی به ماشاءالله قصاب بیشتر بر ابهامات موجود می‌افزاید. به عبارت دیگر، نیروی عمل‌کننده در این موضوع بسیار مهم، فردی است که توسط دولت موقت برای محافظت از سفارت امریکا گمارده شده است. به طور قطع آن کارمند گمنام، پیگیری موضوع را به مأمور حفاظت سفارت امریکا محول نکرده است؛ یعنی به فرض وجود خارجی داشتن چنین کارمندی، وی نمی‌توانسته منشأ صدور چنین حکم مأموریتی باشد. بنابراین نکته مهم آن است که چه کسی این مأموریت را به ماشاءالله قصاب داد و اساساً چرا وی بدین منظور انتخاب شد؟ اما برای شناخت آقای ماشاءالله قصاب که آقای امیرانتظام در مأموریت‌های مختلف دیگر نیز از وی استفاده کرده است - از جمله حفاظت از کامیون‌های حامل اسناد امریکایی‌ها که از طریق مرز هوایی از کشور خارج ساختند - به روایت ایشان مراجعه می‌کنیم:

... در این حمله، آنها (چریک‌های فدایی خلق) با مسلسل به ساختمان سفارت شلیک کردند و شیشه‌های آن را شکستند و عده‌ای از کارمندان سفارت از جمله ویلیام سولیوان را به گروگان گرفتند. این گروگانگیری با دخالت ابراهیم یزدی خاتمه یافت و از این تاریخ کمیته‌ای به سرپرستی ماشاءالله قصاب در سفارت امریکا تشکیل شد.^۱

قرائن موجود حتی در روایت نقل‌شده، این گمان را تقویت می‌کنند که انتقال اطلاعات به آقای امیرانتظام برای بستن راه روس‌ها که به اسناد چگونگی شناسایی جاسوس با سابقه خود در ارتش شاهنشاهی نزدیک شده بودند، مستقیماً توسط خود امریکایی‌ها صورت گرفته است. حتی انتخاب ماشاءالله قصاب نیز نمی‌توانسته است غیر حساب‌شده باشد؛ زیرا به دلیل استقرار این فرد در داخل سفارت امریکا؟! می‌توانسته اشراف اطلاعاتی امریکایی‌ها را تأمین کند و از کانال آنها مطالب به دست آمده به مقامات ایرانی انتقال یابد؛ بنابراین پذیرش این فرضیه که ارتباطات آقای امیرانتظام با مقامات امریکایی معمولی نیست و دارای تأثیراتی بر انگیزه‌ها و عملکردهای ایشان به نفع بیگانگان بوده است، دست کم در این مصادیق چندان دشوار نیست.

هر چند در این اثر آقای امیرانتظام کوشیده است رهبری انقلاب را به بی‌عدالتی و عدم توجه به فریاد مظلومیت خود متهم سازد، اما آنچه در خاطرات ایشان آمده خود بهترین گواه بر ناحق بودن حجم تبلیغات سنگین خصمانه دوستان خارجی و داخلی آقای امیرانتظام است. در کدام کشور کسی با چنین اتهاماتی امکان برگزاری کنفرانس



مطبوعاتی را در زندان می‌یابد؟ در کدام کشور چنین متهمی امکان برخورداری از ابزارهای ارتباطی با داخل و خارج را می‌یابد؟ آقای امیرانتظام دست کم بر اساس روایت خود، علاوه بر برخورداری از امکان مکالمه تلفنی حتی با خارج از کشور، تمامی روزنامه‌ها را در اختیار داشته و مرتب با آنها مراودات قلمی برقرار می‌ساخته و حتی در مواردی بسیار هم از این امر گلیه می‌کند که چرا روزنامه‌ها مطالب ایشان را بدون کم و کاست چاپ نکرده و برخی از جراید به دلیل حجیم بودن مطالب، اقدام به خلاصه کردن آنها یا متن مصاحبه‌ها کرده‌اند.

در این کتاب آقای امیرانتظام اذعان دارد تنها مسائلی که موجبات کدورت و ناراحتی خاطر ایشان را فراهم آورده، برخی عملکردهای از روی جوانی دانشجویان پیرو خط امام آن هم در ابتدای بازداشت بوده و در رأس عواملی که موجب شکنجه! ایشان شده، دیر به دیر استحمام کردن دانشجویان یا بوی جوراب آنان بوده است. برای مقایسه آنچه در این کتاب آمده با وضعیتی که از ایشان در رسانه‌های مختلف خارجی منعکس می‌شد، صرفاً به عکسی اشاره می‌کنیم که در صفحه اول روزنامه‌های سلطنت طلب درج شده بود و این گونه وانمود می‌شد که دست و پای آقای امیرانتظام در زندان به تخت زنجیر شده و در چنین شرایطی وی به مقاومت! مشغول است.